

CHEC 1111

روزگار خفا خفا
بهر کس که با او
بازد

کتابخانه
کتابخانه

غزلیات لایسوس
مختصر طبع زاده
محققان و محققان
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

روزگار خفا خفا
بهر کس که با او
بازد



دو عجب از کتب کرامت

می در عرق از عارض زنگین تو بنگ
 یا خط است سبز بگردن گلگونک
 سوده دلان با غم عشق نگیرند
 آرایش به گامه ایام بهار است
 ز نیم نگاه تو عطالی شمع است
 فرو کون لطافت گل
 ز بهر طواف گرد و گلزار
 این دم سزوار بود و سز
 از زلف تان نینسا و رویا
 از سبض تو یافته عکس

نخلت زده کاکل مشکین بو بیل
 یا سایه خورشید گرفت است تو بل
 خونین جگر اند سزاوار گل
 جان کاستن میغند خراشیدن بلبل
 تا روز قیامت نکند نشاء منزل
 کردید بلبند بانگ بلبل
 بست اب روان که تسلسل
 در سایه سرو سلسل
 آن کس که بدید چه سبزل
 هر چند که خواستش تامل

ساده
 طرقتان را عالمیکو
 که برین از دل برده
 گل که در چشم می باشد
 نخلت گل
 کتبی عارض زنگین
 در بزم کتبی غریب
 گفتن مخدوم
 قصه زنگین
 سفول نخلت
 غزلان فیض لالان
 در بزم کتبی غریب
 کتبی غریب
 ای که در بزم کتبی
 بلبل
 برادون کتبی
 او عین و نطق با هم
 نخلت زنگین
 ناله عارض زنگین
 نخلت زنگین
 نخلت زنگین

عنه یعنی کاکل مشکین بو بیل
 سینه کاکل مشکین بو بیل
 سینه کاکل مشکین بو بیل
 سینه کاکل مشکین بو بیل

دو عجب از کتب کرامت

عطف از زلف تان نینسا و رویا
 از سبض تو یافته عکس
 نخلت زده کاکل مشکین بو بیل
 یا سایه خورشید گرفت است تو بل
 خونین جگر اند سزاوار گل
 جان کاستن میغند خراشیدن بلبل
 تا روز قیامت نکند نشاء منزل
 کردید بلبند بانگ بلبل
 بست اب روان که تسلسل
 در سایه سرو سلسل
 آن کس که بدید چه سبزل
 هر چند که خواستش تامل

فصل در وصف باغستان و لذت آن
 و در بیان انواع باغستانها
 و در بیان انواع گلها و درختها
 و در بیان انواع میوهها
 و در بیان انواع ماهیها

دوغزله باهی هن

<p>زین غصه خون رو مهیل نهار گل باشد همیشه ز روخ و شرمسار گل بر پای سوگواری تو ساز و تار گل کافکد زخت بر خله نوک خار گل ریزوز نوک خانه رنگین مزار گل صبا پر تاب کرد روز گفتم گل چو صوفی در عبادتگاه مهیلا گل گهی آید زمای شیشه قلقل گل چمن رشکرستان کرو بلبل گل عطائی سکت از سانول</p>	<p>بیرون ست پیش رخ آن نگار گل با انفعال آنکه ترا بس که نکر بگذر بسوی بلغ که خود را با عتذار با عارض تو داشت مگر دعوی صفا بلبل صفت ز شوق عطائی بگچتم بهار ار است از سر چهر گل بیزیر سایه سرو اریه با استقبال آن الفت از سرمه پیش بو صفت نوسان بوستان گل بیمن فیض پر شرستان</p>
--	--

دوغزله باه فارسی

<p>امروز نصیب ماست ایصال این دولت را قدر بصد سال واقف نشوی ز صورت حال جان باز و متوسل ز پروبال از عشق بنویز مینزدن سال</p>	<p>بیانه چو پر شد از دل پاره مرده دلان می شناسند پارینه بدست است تقویم پروانه حضرت دروی آن شمع پیرانه سرت اگر عطسه</p>
--	--

و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل
 و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل
 و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل
 و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل
 و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل
 و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل
 و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل
 و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل

و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل
 و آنست که خار گل
 سوزان است که خار گل

ای تصویر نامی ۱۲

<p>ماه کمال می نماید چون هلال فرخ آن ساعت که بنایی جهان بی محبت در ضیضن قیل و قال ^{سارک ۱۲} از غلامت ترک این ندهد مجال ^{است ۱۳} دولت عشاق نبود زوال ^{سریست ۱۳}</p>	<p>پیش حسن بوی تو ای خور شمال یا که زان طالب رو تو اند پار سارا دعوی عصمت نکند ^{ای زاهدان ۱۲} پند ناصح کو تن در راه عشق ^{بگدستی ۱۳} پرورد در دل عطائی مھر دست</p>
---	---

دو غزله تمامی فوقانی

<p>مشت نیز با و بر زانوی گل و ستم می بست بر روی گل باو پیسند و امی از کیوی گل عشق آن غنچه دمان از روی گل و در خیال تونه بسند سوی گل پسینا که رشمه تو زود چاک سینه بلیل که طوق بندیش بست گردن منصل نیافت تفرقه خاطر از هزاران فتاد زهره چه باروت در چه بابل که آئین سخن بست میکنند بی مل</p>	<p>تا بر اندازد نقاش از روی گل تا بر آساید دل استان ^{پرده ۱۲} تا شود بیل اسیر غنچه ^{نعل ۱۲} تا زه ترشد در دماغ طالب ^{سینه زار ۱۲} تا عطائی ست دیدار توشه تا بسیم لب لعل نو کرد خندان گل تا بسیلست مکر سرد را بان قامت توجه توبه عشاق محشتم دارد ^{سویله ۱۲} تا سینه زه جاو که در زمانه این ^{باوت ۱۲} تو کرده ببطائی نگاه از مستی</p>
--	---

دو غزله تمامی مشتمله

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم

فردی غافل از آنست که در آن روزگار
بازدینان و پادشاهان و بزرگان
بسیارند که در آن روزگار
فردی غافل از آنست که در آن روزگار
بازدینان و پادشاهان و بزرگان
بسیارند که در آن روزگار

جهان و اهل جهان جمله هیچ و هیچ
چگونگی آنی دلیل بوی گل نبود
چسبن خوشتر خجاک در تو میسایم
جو اهری که عطایان شامدح تو کرد

دو غزله مخم فارسی

چمن شد تازه باز از رونق گل
چه خوش و ادست به دل کشیدن
چرا ساقی نکرد دست و مد پویش
چو صوفی بشنود این ما چرا
چه سان ریزد عطای گوی هر نظم
چند باشی در نقاب ای و نون بازار گل
چون نباشد خسته دل جانسوز و ساز این
چاک و پیراهن خود را بدست باج
چست و تنگ مدبران بالا قبای نامکی
چشم خونبار عطای بر شال شسته

دو غزله حامی جمله

حاصل عشاق صفت محو شدن در خیال
قائل وحدت شدن کن و ملک و مال

صبا بوی که از سیلین ششون لعل از دوز
شمال با صبح باوی که از طرف قطب شمالی فوز دور

مسئله است
فردی غافل از آنست که در آن روزگار
بازدینان و پادشاهان و بزرگان
بسیارند که در آن روزگار
فردی غافل از آنست که در آن روزگار
بازدینان و پادشاهان و بزرگان
بسیارند که در آن روزگار

فردی غافل از آنست که در آن روزگار
بازدینان و پادشاهان و بزرگان
بسیارند که در آن روزگار
فردی غافل از آنست که در آن روزگار
بازدینان و پادشاهان و بزرگان
بسیارند که در آن روزگار

از طرف خود... منصفان... چشم... جان... حیات... حریف... حیرت... حالت... عجزیم... حدیث... حجاب... حلال... حکایتی...

حیات بادت نمودن بجان
حریف تحمل خویش برشمردن بجز
حیرت حسش می نطق و نظر است
حالت طور و کلیم تا که نیاید مدید
عجزیم عصمت جان نشد مقام فضول
حدیث عشق نعلق سجاسه دارد
حجاب بر رخ مقصود زان سبب سنی
حلال نیست بر آن خود پیرت با ده عشق
حکایتی که عطائی براید از لب نانی

شستن از لوج چشم نقش بر صور
برستم بر جگر بسته زبان بوال
چشم چو آینه باز اسند چون عینج بال
لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال
که اوست مقصد سراج کرد کان موعول
خجالتت در آن بخت ماضی و مجهول
که رومی آینه سینه ات نشد مصقول
که با وجود تو کرد دنجوشش مغول
همی کند دل عشاق که نصف ماکول

دو عذر حامی مجرم

خنده لعل لب شد رونق تازار کل
خسته شبها با خیال عارض کلرنگ تو
خرم و خندان فراز شاخ با هر موز بان
خونی هست مگر جا کرد در بستان
خایه رنگین عطائی چو بلبل مست شوق
خوشوقت عاشقی که شود محو در خیال
حکوت نشن حکله دل کسی ندم

یوی کسیجوی تو آمد نافع تا مار کل
دید عارض حمله تن کردید چون پیلر کل
گشت اندر وصف الطاف تو شکر مار کل
کاسمان با جدر بر آن چشم شد نظار کل
در شنای روی خجالت بر زو از تقار کل
پس سو که چشم باز کند نیکر و جمال
با چشم سرت جانی درین خیال

چشم و زبان... منصفان... چشم... جان... حیات... حریف... حیرت... حالت... عجزیم... حدیث... حجاب... حلال... حکایتی...

در هر وقت خاک که داشت...

در هر وقت خاک که داشت...

چشم و زبان... منصفان... چشم... جان... حیات... حریف... حیرت... حالت... عجزیم... حدیث... حجاب... حلال... حکایتی...

در این کتاب از خواص و فواید بسیار نوشته شده است و در هر باب از خواص و فواید آن ماده که در آن باب مذکور است به تفصیل بیان شده است و در بعضی جاها نیز به ذکر بعضی از خواص و فواید آن ماده که در آن باب مذکور است پرداخته شده است.

در جلوه گاه او کز شیرک مجال	خورشید گرچه نور بر افاق حسن است
هرگز نگشت بهره دراز دولت مجال	خود رافقا کرد و هر آنکس که در حسن
از بخشش بی محاصل و تطویل مجال	خدا صفا شعر عطالی دوح کدر

دو غزله وال جمله

خرم اندم که در آینه نمائی مثال	دل نظر گاه تو شد ای خورشید جمال
بود ایما که بران جلوه کند شاه خیال	دیدم هم سندی از مردک چشم حیات
بست از زنده کنی آن عهد ز رزم مثال	در طلب گرچه هزاران به افکنج سندان
که چو پروانه بیفتان ز رستی بر مثال	در سن شمع وصال تو کسی دید بکفت
که منور شود این چشم بانوار جمال	وار و اید عطالی ز کمال کرم است
جلوه میکند بچمن بی حجاب گل	وار و بدو حسن تجسس در قباب گل
تا یک سحر بر وی در اور و آب گل	وراید و مین لطف تو شهاب ز کرد
گر از قسمت نشدی بهره یاب گل	دوشین چمن طراز ریاضین نیاب
از آنکه چرخ زده ز شمع شراب گل	وار و می دینه بلبل در ارم است
طرز سخن نهاد و از آن بر خطاب گل	وار و نو بهار عطالی محبت

دو غزله وال محرم

و صفت است هر سخن که سواد ما مثال	و کز است هر نفس که بر اید ز جان با
و از مبعیری که به جز آن مثال	و از آن کائنات همه منظر حقت

در این کتاب از خواص و فواید بسیار نوشته شده است و در هر باب از خواص و فواید آن ماده که در آن باب مذکور است به تفصیل بیان شده است و در بعضی جاها نیز به ذکر بعضی از خواص و فواید آن ماده که در آن باب مذکور است پرداخته شده است.

در این کتاب از خواص و فواید بسیار نوشته شده است و در هر باب از خواص و فواید آن ماده که در آن باب مذکور است به تفصیل بیان شده است و در بعضی جاها نیز به ذکر بعضی از خواص و فواید آن ماده که در آن باب مذکور است پرداخته شده است.

الاکه تافت بر تو او بر جهان دل بیگوی لامکان می جو مکان گل	تو کی عرش را مقام حسین کسی نبرد ذاتی که اصل کتن فیکوست جای
شیر و شکر فرو و بگام و دمان دل وصف تو سر ماید وار و جد و حال	ذوق سخن به بین که عطالی بن کلام تو کرت امر مطلب اهل کمال
عارفان مشمول انوار جمال ترا بدان با من ^{مخدوم} و سلوی سماں	و اگر ان مشغول توحید تو آمد ذوق وصلت در دماغ طالبان
هر کسی بر نفسم خود بند و خیال از طلوع آفتاب بی زوال	ذات پاکت را کسی محرم نشد دره در شد عطالی نصیب سا

دوغله رامی مملکه

مجلس ارامی چین شد چهره زیبای گل ناله سامان میدهد بر سخن سوای گل چون لباس نازکی عین بر بالای گل سیر و دریا چون گرد زبان ای گل شد عطالی از شمیر کف نشین ای گل	رواق بلخ و بهار مدیخ رعای گل روز بار است بیل را که بر مهر زجان بهت شد بر قامت جانان قناری گل راز دل چون غمجه نهان و شبنم گل رنگ بودار و گلزار عارض گلزنک تو
بلند شد همسها ترانه بلبل صبا چون عقد کشاید ز طره سنبل بلغ ساخته خلوت در ^{خبر} سبب اصل	رسید فصل بهار و نوید مقدم گل رسد نغمه چون بوی گیسو و کد ار دردید جامه چو صوفی ز شوق قامت

سلطه تلوح ذوی جلال و کرامت
 سخن سنجید و کلامت
 در راه از خضر است
 سلطه تلوح ذرات عالم
 در کبریا کس
 مقصور یا مخدوم
 در نشانی عطائن
 فاعلین قاعلان
 یا فاعلین
 سلطه تلوح بیچ
 تو چنین سلوک نام
 نیست که بدست
 حضرت موسی علیه السلام
 از غایت خباب بسبب
 نازن نبی بود
 سلطه تلوح کتب
 بی زوال کمال
 خطاب باری
 سلطه تلوح زبان از
 ای کفایت چه
 جودت زبان
 بیخنده

دوستی تو...

دوستی تو...

دوستی تو...

تراژ فغان و هدا به جوشاخ نستر
 اگر کند کمال عطاران رشخ در کار گل

دوغزله سین جمله

<p>اگر شمع جالستی شو چشم چراغ دل بیاور آن می کلگون بزبان درام عمل شود از شکست آن تازه و خرم و شام عمل برای سب فوق عشق از گلزار و ان عمل که از بوشن گیرند شاکان فراغ عمل شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام عمل بجوم عطر پیچیدت با و اندر شام عمل فزوده ز آب تاب حاجت صد خرم عمل چمن گردید بپرزنگار از اب تمام عمل عطالی مست به بوشن از صبا جام عمل</p>	<p>سهی سروی که جانان او سخن باغ عمل سری لرم خمار الوده ای ساقی سبکدی حو باد صبا گر نامه زبان لطف بشاید سرو کاریت بلبل را که چند نو گل ناله سرور کرده سینه بندم عطالی زین گل تازه با و صبا سبکست بهستان با م عمل سرافتم اشک شانده گزار تو پیشک تو فر ستاده بهر بابوس صنوبر قامت عر سخن آن لعل سبسم صبا سبکست باطن سزگر همچو بلبل از غوغای نیا ساید</p>
---	--

دوغزله شین جمله

<p>نوامی ناله بر افراخت در چمن بلبل بنبت قدشان سرور کردن صنصل صبا چو عقده کشاید ز طره سببل چو بشنوند ز سنای بی زبان قفل</p>	<p>شکوه داد بشارت آمد آمد گل شکوه قامت خجانبان سیر کب است بطول شمیم کسبو دلدار آید من شام شوند تو به شکن زاهدان صومعه شین</p>
--	--

در کار گل عطاران رشخ در کار گل
 تراژ فغان و هدا به جوشاخ نستر
 اگر کند کمال عطاران رشخ در کار گل
 اگر شمع جالستی شو چشم چراغ دل
 بیاور آن می کلگون بزبان درام عمل
 شود از شکست آن تازه و خرم و شام عمل
 برای سب فوق عشق از گلزار و ان عمل
 که از بوشن گیرند شاکان فراغ عمل
 شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام عمل
 بجوم عطر پیچیدت با و اندر شام عمل
 فزوده ز آب تاب حاجت صد خرم عمل
 چمن گردید بپرزنگار از اب تمام عمل
 عطالی مست به بوشن از صبا جام عمل
 تراژ فغان و هدا به جوشاخ نستر
 اگر کند کمال عطاران رشخ در کار گل
 اگر شمع جالستی شو چشم چراغ دل
 بیاور آن می کلگون بزبان درام عمل
 شود از شکست آن تازه و خرم و شام عمل
 برای سب فوق عشق از گلزار و ان عمل
 که از بوشن گیرند شاکان فراغ عمل
 شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام عمل
 بجوم عطر پیچیدت با و اندر شام عمل
 فزوده ز آب تاب حاجت صد خرم عمل
 چمن گردید بپرزنگار از اب تمام عمل
 عطالی مست به بوشن از صبا جام عمل

عطاران رشخ در کار گل
 تراژ فغان و هدا به جوشاخ نستر
 اگر کند کمال عطاران رشخ در کار گل

تراژ فغان و هدا به جوشاخ نستر
 اگر کند کمال عطاران رشخ در کار گل
 اگر شمع جالستی شو چشم چراغ دل
 بیاور آن می کلگون بزبان درام عمل
 شود از شکست آن تازه و خرم و شام عمل
 برای سب فوق عشق از گلزار و ان عمل
 که از بوشن گیرند شاکان فراغ عمل
 شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام عمل
 بجوم عطر پیچیدت با و اندر شام عمل
 فزوده ز آب تاب حاجت صد خرم عمل
 چمن گردید بپرزنگار از اب تمام عمل
 عطالی مست به بوشن از صبا جام عمل

بمبای ای این سال کنونی
 سال اعیان
 و سایر...

دو غزله ضار و محرم

ضعیفم ز ره دور و غریبم کج و بیل
 صررم بار بر دو شرم بیرم مست در جیم
 صخورم از بی دنیا صبورم از غم و در
 ضرورت آمدم ز اینجا بقلبت یادم
 صبرت را بدو بسکین منجان خاطرین
 ضامن عیش حریفان چه بود با و لا
 ضبط کن از محبت که بهیچانه عشق
 ضائع کردی محبت عمر کرامی بهیبات
 ضابط نفس شع اکنون که بروی علت
 ضد در کار ما صحابا بشت مستم

عزیزان همی اران عالمی و شان ستم
 عجب از خود فراموشم که بگریدم مایل
 نقور از حسن اعمالم بسوی بصیرت
 نگر نام جز تحسیر هیچ بر من از عمل حاصل
 که هست از ترخیص تو عطالی احمد
 می برد جرمه را آینه دل نگه لال
 چرا با خلاص منستان بد راه وصل
 در طلب کاری لذات ز خارق اصلا
 بکشاید ره عصمت و هم کس کمال
 عاشق از هر دو عطالی پیر فارغی

دو غزله طاهی سبغه

طرف کلاه کج زو بازان دیر سلول
 طاقت ره بود ازین آن سخن شرح
 طاغوت را بعدت فرمان سلیمان
 طوطی بشکرستان از گفتگوی علت
 طمی شد عهدت مکتوب و صفت می

آیا چه کرده خواهد آن غمزه سیت سلول
 جان آگدخت در تن جانشه کل
 گشته بدو حسنت از کار زنده معزول
 بلبل بسپستان از ذکر موی کل
 شد نسیم عطالی از دولت تهنوت کل

دول خود را
 بین از قیظ می گذرد

کلمه کلاه کج
 که است سینه سینه است

از نشانست غیب از اعمال
 خود از نشانست
 این سخن سوال جواب
 گوید سید کرم
 عینت بود در این
 باز گفت سحر
 بپوشید همه
 با ده نشان در جواب
 سخن من
 بخون مقصود
 خواه از نشانست
 غزلان بکلان باغیان
 در این مضامین
 سینه با سلمه
 فاعلان مقول فاعلیان
 یا فاعلان
 این سخن
 بپوشید همه
 با ده نشان

کلمه کلاه کج
 که است سینه سینه است
 کلمه کلاه کج
 که است سینه سینه است
 کلمه کلاه کج
 که است سینه سینه است

عالمی بی نیست هم بر شد از خو خای گل
عجبم از نا خوردن می گشت است از بسکه بود
خند لب پیو ارا اندرین فصل بهار
محرصه باغت و سالت کجک جامی بدست
عیش السباب جمع اید عطانی می طلب
عشق ناریت کتیب بکمال
عاشقان در طریق صدق و صفا
عاشقی کار بی سرو پانی است
مصل فزه درین سبیل خط
عاجر نفس کجا باست
ای میوه نفس ۱۲

مفضل نور و زست وقت جلوه رخسای گل
جمله مرغان چمن سبزش از صبا ی گل
باول نالان سرو کاشت باغ وای گل
سایه سرو و تماشای رخ زیبای گل
صحبت لدار هم اندامه رنگس ازای گل
اندر نور و اندر و عنق از او خال
جان مند یکیند بی اسمال
که نماید به بار است لال
علم ناض درین طریق محال
یون عطانی درین طریق محال
جولان ۱۲

دو غزل عنین محمد

غیر از رخ تو نیست مرا در بهار گل
غیرت همی برم عیبیم ترا بخواب
خونخامی بلبلان از نشاط بهار است
عجب ز تنگی و بهشت خون غمزد مدام
خانل سوز و دست عطانی به نفس
شس تا ساخت اندر سینه بخوردن با نترک

ای در بهار حسن تو شد مو قار گل
با آن لطافتی که توئی کنتار گل
از رشک آن که گشت صبا عجب گل
از حسرت و صفای فدیت و عکار گل
ای تاج که روی وست نیاید کبار گل
جو جان خوشین می و زرش در میان گل

بسیار از این کلام در کتب دیگر آمده است
این کلام در کتب دیگر آمده است
بسیار از این کلام در کتب دیگر آمده است
این کلام در کتب دیگر آمده است
بسیار از این کلام در کتب دیگر آمده است
این کلام در کتب دیگر آمده است
بسیار از این کلام در کتب دیگر آمده است
این کلام در کتب دیگر آمده است

بسیار از این کلام در کتب دیگر آمده است
این کلام در کتب دیگر آمده است

در این زمین بی گناه ای بر گناه غلطی
بوی قوی از دانه های گوناگون
در این زمین بی گناه ای بر گناه غلطی
بوی قوی از دانه های گوناگون
در این زمین بی گناه ای بر گناه غلطی
بوی قوی از دانه های گوناگون

ز موی هر مژه خجسته مژه قائل	غبار عشوه اورست بجز غشایان
که در یک جنبش چشمی جهانی را کند سل	غلط اندازی تیر نگاه جان ستایشین
نمیده در کنارش آفرین هوای گوی	غزالان ریاض جان یاد چشم و
به پیشم گف با ایش کنم عمر آمد حاصل	عبار راه او گشتم عطائی ز آنکه مار و

دو عرله قاف

سایه پند شو بند بر از شیشه رمل	فصل عیش است بوای طرب و موهر گل
گه همه وقت مهیا نشو و نخل اکل	فرست وقت نهد از به بودن جام
رویت گریه روی چش اگر استیبل	مخضره وار ز یفراید و نی کم گرو
بیچکس با زبردست ازین نیل	فکر در کار جهان گذران ساوه و
خوش بیا جانبا لدار تو ایرو بل	فارغ از قید مکان باش عطالی جویم
گویی زاده اندکی روزش استیبال	فایغ زور و عشق زید که نهر اریال
هرگز نیمخور و زید مرگ گوشمال	فرسودگی عشق ولی بر که زنده گرو
عشقش به جام ریخت بهر اید زلال	فرما و چون باب هم تیشه به است
ماضی گذشت در دستقیل احتمال	فرست غنیمت است در وقت از دست
مظلونظ عاشق است عطا از تقدال	فروا و وی شمر دن مطلوب است

دو عرله قاف

نگاه بر رخ زیبای آن گام حال	قرار و شکن زلف تا بر امحال
-----------------------------	----------------------------

مخضره وار ز یفراید و نی کم گرو
فکر در کار جهان گذران ساوه و
فارغ از قید مکان باش عطالی جویم
فایغ زور و عشق زید که نهر اریال
فرسودگی عشق ولی بر که زنده گرو
فرما و چون باب هم تیشه به است
فرست غنیمت است در وقت از دست
فروا و وی شمر دن مطلوب است
مخضره وار ز یفراید و نی کم گرو
فکر در کار جهان گذران ساوه و
فارغ از قید مکان باش عطالی جویم
فایغ زور و عشق زید که نهر اریال
فرسودگی عشق ولی بر که زنده گرو
فرما و چون باب هم تیشه به است
فرست غنیمت است در وقت از دست
فروا و وی شمر دن مطلوب است

نگاه بر رخ زیبای آن گام حال
قرار و شکن زلف تا بر امحال

قدم بر او محبت نهادن انسان است
 قزاق نص انا حق اگر چه مختصر است
 قیاس کنج چوبی ریج نمکینی حبیب
 قمار عشق عطای بشر طر سر با رست
 قهر تو و او سر و چین اصل انفعال
 قمری بیاد آن قدر غناسری بطوق
 قانع بیک شمیم تو گل گشت در چین
 قسمت نگر که لاله خونین پیاله یافت
 قند از لب تو یافت عطای که در سخن

قزاق را قزاق گفتم
 در حکم مضارع چنانکه گذشت ۱۲

کلی نشیدن حج بر وجهایی با رحمان
 دلی سجود چو تصور پیشین از رحال
 نشاط با داده بی رحمت خمار محال
 بیعافیت طی این راه خار و ارمحال
 پیش رخت ننوده چاروه بهال
 بملین بوج صف آن جد کلزنگ مست نال
 کار و عبا زلف تو و سید به رحال
 داغ دل ز هوای لب آرزوی خال
 گشتن طوطیان همه زو و شکرین مقال

ایضا

و غزله کاف عربی

کلاه کج زوده امروز در کلستان
 کتاد دست صبا ناه ختن بجهان
 کناره حبت ز سر سو بزیر سایه سر
 گرم غما و بر وای صبا بنزل دوست
 که انتظار عطای برای مقدمت
 کجانی ای خون پر شور و شنکول
 کند وقت صفار ایتره و تنک

منون عشق و دد باز نغمه بسیل
 ز نای غنچه و از حسن طره بسیل
 دم از مجا پده چون صبح فیان حاصل
 اسلام با برسان ز خو و شر حدش کل
 نه از برانی ربان کباب سائول
 که کرد از قد و دست عقل سخن اول
 خرد و تذکره عرف و نجه اول

ایضا

کلمات عشق را در سبب بیاموز
 ای عشق که در جام اخلاص
 گرم سیر ما که بر ورق زمانه
 که بود اندرش علت نه معلول
 که کرد محمود و ایل و مامول
 شود نظم عطائی خاص و مقبول

گدای کوچ عشق شاه با اقبال
 گذشتن از غم امروز و آنده فردا
 گرفت ملک خرد را یک ساخنون
 گر زود آنکه ز ملکش خرد بکوه عدم
 گمان سیر که عطائی مرید عخل شود
 گوید بحین وصف کل رو تو دلیل
 گو طار زارنی چه کشاید ز سر طور
 گرم که در رسم تنان و نامند
 گزوب جان عشقش شانی به تکلم
 گفتار بکرد از ساریم عطائی

کلامی که باطل کنم زور دلیل
 کلمات سخن جانفزای ست کز و

کلمات عشق را در سبب بیاموز
 ای عشق که در جام اخلاص
 گرم سیر ما که بر ورق زمانه
 که بود اندرش علت نه معلول
 که کرد محمود و ایل و مامول
 شود نظم عطائی خاص و مقبول

دو غزله کاف فارسی

که هست مملکت دولتش مصون ز دل
 جلوس است یون جشن با اقبال
 کشاده قلعه شکست و سکون بصدرت
 رود دهر آنکه ز پیش قدمه جاه ضلال
 که عشق داشت و در طریق کمال
 نیز در جهان عنبر کسبوی تو سنبلی
 ناکرده یکی جلوه ناز تو نخل
 از روی خم خورش تو دار بند تو گل
 صیسی بکش نوش حیات از تو نسوان
 زین پس سن بود که در و علی تو گل

چهار غزله لام

کلامی که باطل کنم زور دلیل
 کلمات سخن جانفزای ست کز و

این غزلها را در سبب بیاموز
 ای عشق که در جام اخلاص
 گرم سیر ما که بر ورق زمانه
 که بود اندرش علت نه معلول
 که کرد محمود و ایل و مامول
 شود نظم عطائی خاص و مقبول

کلمات عشق را در سبب بیاموز
 ای عشق که در جام اخلاص
 گرم سیر ما که بر ورق زمانه
 که بود اندرش علت نه معلول
 که کرد محمود و ایل و مامول
 شود نظم عطائی خاص و مقبول

لباس عشق تو از اسز که لالت هوا ^{بهر}
 لغوب در دریا و انا باشد کار ^{مانندگی تو در مانده و جانها}
 لقای مست مراد عطانی از غم خلق
 لاف عشقت جمله در ابطان ^{ایضا}
 لاله را داغ دل بس است نشان
 لاجور اندی بر احتیاج جهان
 لطف زلف انگهی شده مشط
 لوت پوت بهشت را گذار
 لقای تو مکر از هر دو کون داشتی
 لباس عشق بدوش ضعیف من بستند
 لیلی غم مارا ظهور روز کجاست
 لبت آب حیات تو گرد دست ملک
 لحن شع عطانی در او رو بسامع
 لذت عشق مانند آن بیدل
 لیکن آرام جامی پروانه است
 لاف عشق و حساب سستی چه
 لفظ و معنی تو با یکی نبود

در بحر ضعیف خاک که نشسته

در بحر عشق خاک که نشسته

در بحر ضعیف

نخست نشک این بیان که بت کست حمل
 قتل غم تو ز زندگی ^{تفضل}
 نخواهد از در جهان هیچ مکره ^{صل}
 تمانه مزی شود بصورت حال
 یاقه ملین نخست سینه بال
 دم از آرزو ساندت بکمال
 که سرش ز بر آره شد با مال
 چون عطالی بچشم وصال
 که غم نصیب او بشد روزگار ^{ایضا}
 شکوه کوه بین و تن گیاه اول
 که نقاب کشالی ز روی تو بر کشید
 هجوم کرده پوز نور گردشانی
 گروه مستمعان او را بتدای غزل
 که سردار باشد شش منزل ^{ایضا}
 دست نور جنبه که محفل
 دل کی و غم دو تا شکل
 کنی هیچ زمین عمل حاصل

لالت نامی که سینه باطن
 سینه کسین تو
 سینه فطرت خنجر تیغ
 وسکون ازلی تیر
 ناز و عنود در غمزه
 تیره قوه ای در کار
 الامساک وقت زبانه
 خواب بر سینه که اول
 و نازد اینها دست بودی
 بعد از آن در سینه
 سینه زخم آید
 سینه سینه است اندرون
 سینه لوت پوت لضم اول
 سکون از انواع خور دنیا
 و همه اینها
 سینه ای که در روزگار
 سینه از نور و صل کونیا
 سینه ای که غم
 سینه غم عشق و غم
 در غم سینه

شمار کرد و عفا سے بے مقدم لدار
 نو بہار آمد و خون شد و نوین ناز گل
 نیست گنجائی تعجب گز غصین بہار
 ناما و عجبها بختا و عطار نسیم
 کجاست جان بخش میدار و مگر از زلف
 فقر کفزار عطائی از بہار گل چہرا

در بہار گل چہرا

تکاشن و دل دست قلم نزاران گل
 از تقطیر کرد جابر طرہ و ستار گل
 بشکند چون شاخ گلنہما از نوک خاک گل
 شکہا را بست اندر و من سید گل
 عجب سار است اندر طبلہ عطار گل
 در خیال دوست می بید و در دیوار گل

دو غزلہ واو

و فامجوی ازین بعبان سنگین دل
 ای عشق آگنہ اندہ سبج متاع
 و خاک و بکس جز بجا جبران عزیز
 را طہور ز آئین و روندہ گروہ
 و فاق کی بعطائی کتد این و مان
 بوندہ تابو و ترا با من غم میں کمال
 کہ کسک تقضای تو بن خون جرم
 وقت ماورید بنیال تو کردید و مرغ
 و حشت آمد تو ام زانکہ بہ مرغی تو گل
 و الذا ہم عنانی طلب لہ نمان

در بہار گل چہرا

و فعل شان ہمہزل است فعل شان باطل
 بدون لوفت نذارند هیچ و گل
 ز کار نیک گریزان بہ نصیحت مال
 چو ہر شہت قوی و شکم تھی بی گل
 کہ مانع اند بفسق اندرون خود گل
 خود شکستہ تیغ افکن تصاہیر نیال
 بو و درون و فامی تو تنامی نیال
 بس گرانمایہ و رہی اودہ خریدیم سہال
 از بہار تو نجیب بند جہان فارغ نیال
 ازین پسین و دل اند طلبت کمال

جمع کلمات
 در بہار گل چہرا
 از جابہ بخت
 آرمی سازندہ
 بدان
 ای بہان
 بستان بگردن

دو غزله یامی هوز

خو کرده بدره دوار اکمن خیال	باز بی دل بلاکش ماز فلک مثال
ر چه حکیم کامل مطلق بود لال	هر پنج کربیب سدر احسی شمار
آخر وفاد و وام کند دولت وصال	هر چند از جنای تبان سر کشیده
تا کی زمانه غنچ کند آسمان دلال	پیران کجاست چون بود حکم رای
گوی مشبول خویش همی برسوی حال	بست بلند خواه عطائی بر راه عشق
وارد نه پیش حسن رخت افتخار گل	هر جا که شکفته همین در بهار گل
گر چه صفا و رنگ برارد هزار گل	همینک عارض تو نکرده هیچ رنگ
در آرزوی روی تو بی اختیار گل	هر سوزند جوشیفگان سر کنج باغ
تا از سیم زلف نشد بومی در گل	هر دم خراش سینه بلبل برای او
از بس که کرد کلک عطائی شاکل	بامون کوه باغ و چمن گشت لال زار

ای حال نشان تو حصول روزی از تو کلامی ۱۱

۱۱

۱۱

۱۱

دو غزله یامی تخمانی

بک جلوه جمال تو صد لاله زار گل	یک خنده لبان تو صد نو بهار گل
لب زینکند ملب جو نیار گل	با و تو ماقت است جواب خضر کام
تا راج کرد حسن تو یکسر دیار گل	نعمان بود حال تو مشک خشن بیام
کی رویه پایوس تو صد افتخار گل	بیکره بیابوسی چمن کز سر نیاز
اگر روز گلشن سخنش صد هزار گل	بک کل ار طلب عطائی کند کسی

باز از کلامی در روزی از تو کلامی ۱۱

